



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و دوم





به نام خدا

با سلام درود خدمت جناب شهبازی

عزیز و یاران همراه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مَصْحَفْ کثر خوان و مترس

*کوبه: کر و فر و حشمت

*مصحف: قرآن

ای جامه به خود پیچیده، یعنی ای کسی که در شب ذهن، همانیدگی‌ها، دردها و فکرها خفته‌ای از خواب ذهن بیدار شو و بیدار بمان.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۳

خواند مُزَمَّل نَبی را زین سبب

که برون آی از گلیم ای بُوَالْهَرَب

بُوَالْهَرَب: گریزان

به هوش باش ای بزرگ‌مرد، شب هنگام برخیز، زیرا که شمع در تاریکی شب ایستاده و فروزان است.

«شب» کنایه از تاریکی و انکدار این دنیای دون است و «شمع» کنایه از روح ولیّ مرشد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام

شمع اندر شب بُود اندر قیام

*قُمِ اللَّیْلِ: به پا خیز شب را.

*همام: مرد و پادشاه بزرگ، دلیر، بخشنده

مولانا می‌فرماید از این رو خداوند پیامبر را «گلیم بر خود پیچیده» خواند و بدو خطاب کرد که ای گریزان از خلاق، از گلیم خلوت و انزوا بیرون آ.

ای انسان، بیدار شو، از همانیدگی‌ها دست بردار و خداوند را به مرکزت بیاور، خیلی کم در شب ذهن بمان یا اصلاً نمان و قرآن درونت را دائماً با دقت و تأمل بخوان. خداوند می‌فرماید من تو را بیهوده خلق نکرده‌ام، تو برای مسئولیتی سنگین به این جهان قدم گذاشته‌ای، تو مسئول هستی اول خودت به زندگی زنده شوی و آن‌گاه دعوت عمومی کنی، یعنی با ارتعاش مرکز عدم شده‌ات روی تمام کائنات اثر عالی بگذاری و اما تو را در روز آمد و شدی دراز است، همانیدگی‌ها تو را مشغول می‌کنند، بنابراین الویت کارهایت باید زنده شدن به حضور خداوند باشد. کارهایت را با آگاهی و با تمرکز در لحظه بودن انجام بده. خداوند منتظر آن دل پر نور بر و مرکز عدم شده‌ما است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر



ما هر لحظه باید وصل به زندگی در نماز دائمی باشیم. با صبر، شکر، پرهیز، تسلیم و فضاگشایی، پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، هر لحظه ذکر خدا، با خواندن این ابیات دیوسوز، مدام تکرار کنیم تا به جان و دلمان بنشیند، هر چیز گذرا، آفل را از مرکزمان بیرون کنیم تا خداوند قدم به مرکز عدم شده‌مان بگذارد.

خداوند بهترین یار و یاور ما است، تمام امور زندگی‌مان را به او خداوند بسپاریم. در برابر سخنان من‌های ذهنی فضاگشا و صبور باشیم و از آن‌ها دوری کنیم، فقط و فقط روی خودمان تمرکز کنیم. این خداوند است که قادر است انسان‌ها را تغییر دهد. ما تنها خودمان را می‌توانیم تغییر دهیم آن هم به کمک زندگی و لاغیر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

*سقیم: بیمار

کار من بی‌واسطه و مستقیم است و مقید به هیچ علتی نیست. ای بیمار دل، تقدیر من هم منوط به علتی نیست. هرگاه بخواهم عادتم را دگرگونه می‌سازم و غبار عادت را از پیش چشم آدمیان برمی‌دارم. با «قضا و کن‌فکان» بشو می‌شود، و ریب‌المنون «حوادث ناگوار» با بی‌مرادی‌ها روی تک‌تک انسان‌ها کار می‌کنم، کوه من ذهنی‌شان را متلاشی می‌کنم، آسمان



درویشان را باز می‌کنم و همچنین هیچ زمانی نبوده دنیا بدون رهبر و هادی باشد، خداوند همیشه برای هدایت انسان‌ها پیامبرانی فرستاده است، اما همان فرعون، من‌های ذهنی با پیامبران به ستیزه و مخالفت پرداخته‌اند، عذاب آن را هم چشیده‌اند، پس چگونه است که پرهیز نمی‌کنیم؟ این لحظه را می‌پوشانیم، کافر می‌شویم؟

قیامت ما هر لحظه اتفاق می‌افتد. اگر به زندگی، خداوند اجازه دهیم، دم‌به‌دم ما را به خودش زنده‌تر می‌کند، آسمان درونمان گشوده و مرکزمان تبدیل به عدم می‌شود. وعده خداوند حق است، انسان اختیار دارد که راه خودش را به‌درستی انتخاب کند و همچنین خداوند از ضعف انسان آگاه است، می‌داند چه اندازه‌ای برای او تکلیف تعیین کند.

بنابراین عذر ما را پذیرفته است، البته نه این که تنبلی و کاهلی کنیم، هیچ تلاشی نکنیم. ما هر لحظه باید در مسیر زنده شدن به حضور خداوند باشیم، هیچ نیم‌لحظه هم نباید غافل شویم، به‌آهستگی و آرامش کامل نه با شتاب و عجله من‌ذهنی، ما باید مدام به زندگی وصل باشیم و زکات روی خوبمان را بدهیم.

اگر در این کار خساست کنیم، دیگر پیغامی از زندگی دریافت نخواهیم کرد و همین‌طور قانون جبران معنوی و مادی را حتماً رعایت کنیم. اگر رعایت نکنیم، پیشرفتی حاصل نمی‌شود. از خداوند فقط خودش را بخواهیم و طلب آمرزش کنیم، چراکه خداوند آمرزنده مهربان است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی‌ست و، کلی کاستن

با عشق و احترام

طاهره از تهران 🙏



سلام به شما عزیز بزرگوار و همه همراهان عاشق

عجایب مرکب

الله، مولانا، علی مدد که شما بنویسید که هر چه من نوشتم، سیاه‌مشقی بیش نبود. این سؤال شما در سرم می‌چرخید که پرسیدید چرا با این که روی خودتان کار می‌کنید به حضور زنده نمی‌شوید؟ حتماً جایی از کار ایراد دارد. انگار زندگی این سؤال را می‌پرسید و خودش هم جواب‌هایی می‌داد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

چند وقتی بود از خداییت درونم می‌پرسیدم چطور یک زمان کار است و برای من این قدر دراز و طولانی شده؟ چطور بگذارم و بتازم؟ کلمهٔ تاختن مرا یاد براق حضرت رسول انداخت. این براق که حضرت رسول بر آن سوار شد چگونه بود؟ خیلی توجهم به این جلب شده بود که بگذار و بتاز. تاختن یعنی کاری بسیار سریع، یعنی سوار شدن بر براق که بزرگان بر آن سوار شدند و فضایی عظیم در آن‌ها باز شد.

خلاصه این حرف‌ها در سرم همانند مهمانی می‌آمدند که این براق یا مرکب چیست؟ این مرکب چیست؟ می‌دانم فضاگشایی است، اما من فعلاً قدرت چنین فضاگشایی را ندارم. من چطور باید به چنین فضاگشایی دست پیدا کنم؟ در همین احوالات در حال خواندن مثنوی بودم که چشمم به این کلمه که دو بار در یک بیت تکرار شده بود خورد، کلمهٔ مرکب. همانند تشنه‌ای بیت را بلعیدم. حضرت مولانا فرمودند:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴

مَرکَبِ توبه عجایب مَرکَبِ است

بر فلک تازد به یک لحظه ز پست

تمام سؤالاتم در این بیت برایم خلاصه شده بود. بله، آن مَرکَبِ عجیب، آن براق که به یک لحظه می تواند در ما فضا را باز کند توبه است، اما توبه‌ای از جنس توبهٔ نصوح. چنین توبه‌ای نصیب هر کسی نمی شود. راه سخت است و من توشه‌ام کم. از حضرت رسول معنای توبهٔ نصوح را پرسیدند. ایشان فرمود یعنی توبه‌کننده توبه‌ای کند و زآن پس به سوی هیچ گناهی باز نگردد، چنان که شیرِ دوشیده به پستان باز نگردد و مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳

هین سوارِ توبه شو، در دزد رَس

جامه‌ها از دزدِ پستان باز پس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴

مَرکَبِ توبه عجایب مَرکَبِ است

بر فلک تازد به یک لحظه ز پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵

لیک مَرکَبِ را نگه می دار از آن

کو بدزدید آن قبایت را نهان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶

تا ندزدد مرگبت را نیز هم

پاس دار این مرگبت را دم به دم

حضرت مولانا فرمودند توبه کردن با فضای گشوده همانند مرکبی است که به سرعت انقباض را از تو می برد و تو را به فضای حضور وصل می کند. فقط با مرکب توبه است که می توانی فضای حضورت را از دزد که همان من ذهنی توست پس بگیری. به محض این که خطا کردی و منقبض شدی با فضای باز توبه کن، در هر حالی هستی فقط توبه کن تا فضا باز شود. پرسیدم توبه بسیار کردم و متوجه شدم بدون توفیق تو توبه کردن هم اصلاً امکان ندارد. پس چطور توبه ای حقیقی داشته باشم. حضرت مولانا می فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۸

توبه، بی توفیقت ای نور بلند

چیست جز بر ریش توبه ریشخند؟

خداوندا، بدون توفیق و جذبۀ تو من هم همانند نصوح و مرد کوهی توبه هایم را هر بار خواهم شکست. وقتی قضای تو می آید بدون تو کاری از دست من بر نمی آید و همانند پر کاهی قضای تو مرا با خود می برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

چون قضا آید، نبینی غیر پوست

دشمنان را باز شناسی ز دوست



وقتی قضا و قبض می‌آید تو قدرت تشخیص نخواهی داشت، پس فقط بگو نمی‌دانم و فضا را باز کن و در برابر آن عظمت احساس نیازت را اعتراف کن، همانند مرده‌ای بمان تا زندگی دستت را بگیرد قبل از آن که دزد یعنی من‌ذهنی تو جامه‌هایت را یعنی حضورت را ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۵

چون چنین شد، اِبتهال آغاز کن

ناله و تسبیح و روزه ساز کن

حضرت آدم هم گفت من به خودم ستم کردم و اشتباهش را پذیرفت و توبه کرد. اما من چطور توبه‌ام را نشکنم؟ نصوح می‌دانست خطاکارست و تنها راه نجاتش توبه است اما (دائم) توبه‌هایش را می‌شکست تا این که به حضور عارفی رفت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۶

رفت پیش عارفی آن زشت کار

گفت: ما را در دعایی یاد دار

نصوح به آن عارف اعتراف کرد و گفت گناهکارم، جاهلم، به من تعلیم بده، دعایم کن، کمکم کن. احساس نیازش را با تضرع اعتراف کرد. گفت من توبه کردن هم بلد نیستم. پس شیخ دعایی برای نصوح کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۱

سست خندید و بگفت: ای بدنهاد

زآنکه دانی ایزدت توبه دهاد



آن شیخ گفت چون آمدی و اعتراف می کنی که که جاهلی، پس ان شاءالله خداوند از فعل زشتت تو را برهاند و به تو توفیق توبه دهد. و دعای شیخ از هفت گردون گذشت و توفیق توبه نصیبش شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۲

آن دعا از هفت گردون درگذشت

کار آن مسکین به آخر خوب گشت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۳

کان دعای شیخ نه چون هر دعاست

فانی است و گفت او گفت خداست

پس براق توبه را زمانی می توانی سوار شوی و در یک لحظه زنده شوی که پیر تو را دعا کند، آن دعا همین کتابهای مثنوی و نوشته های بزرگان و برنامه گنج حضور و صحبت های آقای شهبازی ست. بزرگان همه نور الهی هستند چون در او فنا شده اند. حرفی نمی زنند جز آن که به آنها وحی شود و بر دلشان می آید. و زمانی ما را دعا می کنند که اعتراف به مجرم بودن و جاهل بودن خود می کنیم و خم می شویم تا توبه ما از گناهانمان برای ما براق شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن استاد، درس



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

با سپاس

لیلا از استرالیا



با سلام

برنامه ۹۸۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

امتزاج روحها در وقت صلح و جنگها

با کسی باید که روحش هست صافی صفا

اکثریت هشیاری به طور دسته جمعی و یا چه فردی یا بین زن و شوهر با من ذهنی خود آمیخته اند. روزی در صلحند و روزی دیگر در جنگ، این عمل ناپسند و مخرب من ذهنی است و اصلاً درست نیست.

مولانا در همین نیمبیت مصرع دوم دستورالعمل را داده و می گوید با کسی باید که روحش هست صافی صفا، با کسی که روحش از جنس صافی و صفاست، با آن کس تعامل عشقی برقرار کن که زندگی ات سر و سامان یابد.

از خود می گویم از طفلی چه بسا در سبب سازی افتادم، با خیلی چیزها همانیده شدم و روحم را براساس ساخته من ذهنی جریحه دار کردم، اما نوری در درونم همیشه روشن بود که زندگی این گونه که می بینم درست نیست و روزی آگاه خواهم شد. مطمئن بودم روزی تخیلها را آن صمد به حقیقتها تبدیل کند.

به آرزوی دل دیرینه که روزی بهش می رسم امیدوار بوده که کمک زندگی روزی از راه خواهد رسید، وقتش و کی و کجا را نمی دانستم. تا آن زمان همچنان با اشکال گمراهی چون من ذهنی وارد رابطه با من ذهنی دیگر، داماد دلربایی شدم.

عاشق تپ و قیافه همسرم شدم. به گفته خودش، او هم عاشق تپ و قیافه من. هر دوی ما از طریق من ذهنی عمل می کردیم، این که وجه مشترک داریم با هم درآمیخته ایم.



از همان ابتدا حس مالکیت نسبت به او پیدا کرده و او را در مرکز گذاشتم. به خاطر وجود ترس من ذهنی که در کار بود، کنترلش می‌کردم و اوضاعم به تدریج بدتر از قبل هم می‌شد. رابطه ما همیشه جنگ و آشتی بود، یادم است آن قدر درد داشتم که روزی از زندگی کمک خواسته که این دیگر چه زندگی است؟

با عجز و درماندگی تمام از ته دل، صادقانه خدا را برای خودش صدا زده که چرا با خود این چنین می‌کنم؟ چرا انسان‌ها را جدای از هم می‌بینم؟ حس یکی بودن را نمی‌کنم؟ این دل چه خواهد؟ چه کسی مانع کارم می‌شود؟ چه رمز و رازی است ای خدا؟

نالهای شب و روزم تمامی نداشت، درد و سوزم هم از پیک او بود. بعد مدت‌ها دعای قلبی‌ام بر این که مردی در این جهان پیدا شود و به گوشم سر پنهانی بخواند و زیبایی زندگی را درک و فهم کنم برآورده شد. بالاخره چاره کارم با سر راه گذاشتن آموزه مولانای جان و آقای شهبازی بزرگوار مرا متوجه جریانات زندگی که اوضاع از چه قرار است ساخته است. بله، من ذهنی خودم در کار بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

از همان ابتدا با دیدن برنامه حق عضویتم را یک بار نشد که به تعویق بیندازم. هزاران بار خدا را شکر با جان و دل خون خوردن دعا و آرزوی دیرینه قلبی‌ام که خودش را برای خودش بخواهم اجابت کرد، اما باید همچنان در این بی‌نهایت حضرت راه بروم که صدرم که گذاشتن صدر راهم است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۲

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو

ایمنی از تو، مَهابت هم ز تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

آگاه شده‌ام که فقط فضاگشایی کارم است، تا به عشق زنده نشوم و زندگی زنده‌کننده را در درون هر چیز نبینم هنوز سطحی‌نگری من ذهنی‌ام در کار است. باید تماماً نسبت به من ذهنی صفر شوم، وگرنه زندگی کردن بی‌عشق محال و مشکل است. با وجود خردمندی آموزه‌های مولانا در این چند سال یاد گرفتم که جز عشق او در دل نکنم، تدبیر بی‌حاصل نکنم. به تدریج با کار روی خود سبک زندگی من ذهنی تا حدود زیادی از رونق افتاد و جور دیگر شده‌ام، مولانا ورق را برایم برگرداند. نه این که کارم تمام شده است، نه. هنوز نیازمندم در کنار حضور عاشقان دل به زنده که قرین آن‌ها بمانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پَر، دُوران به آسانی کنم



قبلاً بر جای پای من ذهنی داشتیم، اکنون پر آزادی درآورده که از طریق قدرت سر فضاگشایی عمل کردن قادرم از روی همانیدگی‌ها آگاهانه بپریم. هرچند من ذهنی ستیزه‌گر از آن طرف در تلاش این است که از هر سویی حمله کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

همین که با نرمش با او برخورد می‌کنم او هم آرام شود. تلاش را بیشتر از قبل کرده که با فضاگشایی این لحظه فضا را باز کنم، ساختار من ذهنی توهمی و غلطاندیش را در خود بیشتر شناسایی کنم. بدانستم من این تن من ذهنی دردمند نیستم، جدی‌اش نمی‌گیرم. هرچند کار سخت است، ولی آسان هم است. مراقبت و حزم داشتن ما را به این امر نزدیک می‌کند که بر قرین‌های بد بهانه نیاوریم. دشمن اصلی را در درون خود که به‌طور پنهانی نشسته، فقط ناظرش باشیم. دیگر خواسته‌مان که از ته دل باشد باکی مان نباشد، کارها با کریمان دشوار نباشد.

پرهیز و صبر و شکر همراهی مان کند در مقابل بی‌مرادی‌ها، اتفاق را راحت بپذیریم. با عملکرد قدرت فضاگشایی درون متوجه این لحظه نزدیک شده که هیچ چیز مهم‌تر از خدا در مرکز نیست، جای ندهیم، جسم را نبینیم، ذهن ساده‌شده این‌گونه مرا با کن‌فکان زندگی هماهنگ و یکی می‌کند. با خود صادقم و خودم را بیشتر به حساب آورده، روی خود متعهدانه‌تر کار و تمرکز کنم.

برای لحظه‌ای بعد اگر باز عشوه من ذهنی خواست از هر سویی وارد شود و گولش را بخورم ... نه. مراقبم که نخورم، دردی ایجاد کند را نکنم. زودی متوجه شده این خرابکاری عیب و ایراد من ذهنی است، باید بی‌توجه باشم و هیچ ادامه ندهم و ملامتی به خود نکنم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع


فوراً به خود آمدن، از زندگی عذر خواستن، دوباره با برداشتن اولین قدم شروع و دقت نظر را داشتن، منتظر واقعی که می‌خواهد به عشق زنده شود بهتر است به گوش زندگی خاموش و درست بنشیند و صبر و شکر کند و ادب را به پیش زندگی نگه دارد. وقتی در بودن این لحظه با سکوت درون ارتباط برقرار می‌کنم با شادی بی‌سبب او به شوق می‌آیم که گفت‌وگوی ظاهر غبار آمده است، پرهیز کنم و تنها دگرگونی جان هشیاری را از درون و بیرون خود و چه من‌ذهنی دیگران، همین‌طور ناظر باشم. انسان‌ها همه از یک روح هشیاری تنها هستند را در آن‌ها دیده. گرچه به مصلحت خداوندی همه انسان‌ها از هم جدا گشتند، ولیکن هشیاری که هیچ خوب و بد نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

چون تغیر هست در جان، وقتِ جنگ و آشتی

آن نه یک روح است تنها، بلکه گشتستند جدا

با احترام و عشق فراوان

زهره از آمل 



نادیده گرفتن سبب‌سازی‌های ذهنی

به‌نام خداوند مهربان

عرض سلام و خداقوت خدمت آقای شهبازی عزیز و اعضای محترم خانواده گنج حضور

از آن جایی که به لطف برنامه گنج حضور متوجه شدم که اتفاقات به‌دنبال سبب‌های ذهنی و به‌خاطر آن‌ها نیست که رخ می‌دهند، بلکه بر طبق مرکزمان و طبق اراده زندگی رخ می‌دهند تا ما فضا باز کنیم و مرکزمان را ببینیم، نه این‌که مسبب‌های ذهنی آن اتفاقات را ملامت یا تحسین کنیم، تصمیم گرفتیم نوع دیگری برخلاف نگاه همیشگی به اطرافم داشته باشیم.

من هم مثل سایر من‌های ذهنی اطرافم، مادرشوهرم را مانع زندگی و در خیلی موارد دشمن ذهنی خودم می‌دانم و تمام چیزهایی را که خیلی دوست دارم داشته باشم و با آن‌ها همانیده هستم را دلم می‌خواهد دور از چشم او انجام دهم و داشته باشم، چون او را نسبت به آن چیزها تنگ‌نظر می‌دانم و گمان می‌کنم او مانع رسیدن من به آن چیزها می‌شود و مدام می‌خواهد چوب لای چرخ من بگذارد و شیرینی آن همانیدگی‌های ذهنی را به کامم تلخ کند. برای همین همیشه در درونم آرزو دارم او به سفر برود یا کمی از ما فاصله بگیرد یا ما خانه‌مان را از او جدا کنیم و خلاصه هر چیزی که او را از من دور کند تا من راحت زندگی‌ام را بکنم.

این مسئله و طرز تفکر زشت را الآن که می‌نویسم واضح‌تر می‌بینم و از خودم خجالت می‌کشم و باور نمی‌کنم من چنین آدمی هستم، اما ذهنم به همین واضحی در من دارد دشمن‌سازی می‌کند و چنان با سبب‌سازی‌هایش این اتفاقات را توجیه می‌کند که کاملاً طبیعی و واقعی به‌نظر می‌رسد و من باور کرده‌ام آن شخص دشمن من است و من آن فرد مظلومی که مورد ظلم او قرار گرفته و او قدرت این را دارد که هر کار خرابی و فتنه‌اندازی را که دوست دارد خواسته یا ناخواسته در زندگی من انجام دهد.



این باعث شده که من متأسفانه آرامش و زندگی راحت خودم را با نبود او مرتبط بدانم و بگویم فعلاً که او هست باید شرایط را تحمل کنم، وقتی جایی برود یا سفری باشد یا ما از این خانه نقل مکان کنیم تازه زندگی من شروع می‌شود. نمی‌خواهم شیوه و سبک زندگی اجتماعی و خانوادگی خاصی مثل زندگی با خانواده همسر در واحدهای مختلف یک آپارتمان را تأیید یا رد کنم، اما می‌خواهم بگویم این مانع تراشی برای شاد زندگی کردن و این دشمن‌انگاری ذهنی کار من ذهنی خودم هست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

بس گریزند از بلا سوی بلا

بس جهند از مار، سوی ازدها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله فرعون، زین افسانه بود

شاید آن شخص در گذشته حرف‌هایی زده و کارهایی کرده که موجب رنجش من شده یا باعث اختلافاتی بین من و همسر و یا بین همسر و خانواده من شده که کینه آن‌ها را به شکل درد در خودم نگه داشته و مانند سرمایه از آن‌ها محافظت می‌کنم. اما درواقع آن پارک ذهنی من که داخلش همسر و خانواده‌ام را چیده بودم و در گذشته به هم



می ریخته و ذهنم مادر شوهرم را به عنوان سبب ذهنی اش نشان می داده امروز می دانم توسط زندگی به هم می ریخته تا من دست بردارم از نگه داشتن آن ها در مرکزم.

امروز می فهمم آن چه مایه به هم خوردن آرامش من می شده، من ذهنی خودم بوده که در مرکز خانواده و همسر را همچون بت های یک بت خانه می تراشیده و اگر حرفی یا اتفاقی باعث به هم ریختن وضعیت آن ها و روابط آن ها با هم می شده را به سبب هایی غیر از خودش ارتباط می داده تا من به جای او با دیگران مثل مادر شوهرم دشمنی کنم.

بابت این برنامه که باعث این شناسایی بزرگ در زندگی شخصی ام شده خدا را هزاران بار شاکرم و تا افتادن کامل آن می دانم باید صبوری کنم، چون کینه ها و دردهایی که تا امروز در مرکز نگه داشته ام بسیار بیشتر از تصورم است و سبب سازی های ذهنم همچنان ادامه دارد.

لازم است بگویم این هفته ای که گذشت مادر شوهرم سفر بود و من طبق معمول خوشحال بودم که استقلال و شادی بیشتری را تجربه خواهم کردم و همسر و خانواده خودم را می توانم آن جور که دوست دارم در کنار هم بیشتر داشته باشم و با هم بیرون برویم بدون این که نگران ناراحت شدن مادر شوهرم یا قضاوت های او درباره خودم باشم. پارک ذهنی من دوباره در همین هفته به لطف پروردگار به هم خورد تا از دردش به خودم بیایم و بینم در نبود سبب ذهنی من (مادر شوهرم) چگونه این پارک ذهنی (خانواده خودم و همسر) به هم می خورد.

خدایا، بابت این شناسایی از تو ممنونم. در ضمن این را هم لازم می دانم که بگویم بعد از نوشتن این پیام، بعد از این دو، سه روزی که پیام را برای آقای شهبازی ارسال می کنم، بسیار در درون خودم احساس سبکی دارم، احساس آرامش دارم و نسبت به مادر شوهرم احساس بدی را در خود حس نمی کنم. همان قدر که این پیام را برای شما می نویسم، خودش کلی باعث شده که احساس سبکی به من دست بدهد. تا پایان افتادن این همانیدگی باید صبر کنم چون می دانم که ذهنم به دشمن تراشی های خودش ادامه خواهد داد. به امید آن روز، به امید عنایت پروردگار.



با تشکر از همه عزیزان

کوچکترین عضو خانواده گنج حضور

خدایا شکرت 🙏.

با تشکر از همه عزیزان، کوچکترین عضو خانواده گنج حضور

مهتاب از مشهد 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com